

فصلنامه تاریخ اسلام

سال پنجم، زمستان ۱۳۸۳، شماره مسلسل ۲۰، ص ۴۶-۲۱

هرمزان؛ کارنامه و حیات سیاسی**جاسم ریحانی***

یکی از عوامل انتقال فرهنگ و تمدن ایرانی به جهان اسلامی در قرون نخستین اسلامی نخبگان ایرانی بودند که چشمپوشی از مطالعه آنها خطایی بزرگ در شناخت تاریخ ایران و اسلام خواهد بود. هرمزان سردار بزرگ یزدگرد سوم یکی از این افراد بود که در تحولات سیاسی، نظامی و فرهنگی شامگاه عهد ساسانی و اوایل دوره اسلامی نقش آفرین شد. در مقاله حاضر ضمن بررسی حیات سیاسی هرمزان کارنامه وی در انتقال عناصر فرهنگ ایرانی به تمدن اسلامی مورد بحث قرار می‌گیرد.

واژه‌های کلیدی: ساسانیان، عمر، فتوح، هرمزان، دیوان، ابولؤلؤ.

* کارشناس ارشد تاریخ اسلام.

هرمزبان از نخستین عاملان این انتقال

خاندان هرمزبان^۱ که در مآخذ عربی و فارسی به همین نام و گاهی با تحریف به صورت فیروزان و در بعضی مآخذ به نام هرمیزان آمده به یکی از هفت خاندان ممتاز دوره ساسانی می‌رسد.^۲ هرمزبان در دوره‌ی ساسانی فرمانروای خوزستان و مهر جانقذق - در لرستان - بود که این مناصب در خاندان وی موروثی بود. وی در آثار مورّخانی مانند طبری و بلعمی با لقب «شاه اهواز» معرفی شده است. در دوره‌ی ساسانی خوزستان شامل هفتاد شهر بوده که هرمزبان بر همه‌ی آنها امارت داشت.^۳

علی‌رغم انتساب هرمزبان به خاندان‌های ممتاز، خویشاوندی او با خاندان ساسانی نیز یکی از دلایل کسب مقام‌های سیاسی و نظامی بوده است وی در جنگ‌های قادسیه و جلولاء حضور داشت^۴ و هنگام عقب‌نشینی یزدگرد سوم به قم و کاشان با اجازه‌ی پادشاه به خوزستان و مهر جانقذق - مقر فرمانروایی خود - بازگشت و هسته‌ی مقاومت را در مقابل اعراب به دست گرفت.^۵ هر چند این مقاومت فاقد رهبری و سازمان مرکزی بود، اما در قالب یک سازمان دهنده‌ی محلی این ایستادگی را اداره^۶ و تا قبل از محاصره‌ی شوشتر، روند پیشروی مسلمانان را کند کرد، ولی با فشار روزافزون نیروهای اسلام تاب مقاومت در خود ندید و تسلیم مسلمانان شد.

در خصوص میزان تأثیر شخصیت هرمزبان در دربار ساسانی قبل از ورود مسلمانان و حضور وی در کشمکش‌های داخلی خاندان ساسانی اطلاعی در دست نیست اما با توجه به پیوند سببی او با خاندان ساسانی^۷ و همراهی با یزدگرد سوم در جلولاء و بعد از آن صحنه‌ی مقاومت او در خوزستان را می‌توان نشانه‌ی وفاداری و اطاعت وی که تا مدت‌ها بعد نیز ادامه داشت قلمداد نمود. او با توجه به خطر جانی در محضر خلیفه‌ی مسلمین نیز حاضر به اسلام آوردن نشد و به روایتی در زندان^۸ و یا بعد از آزادی مسلمان شد.^۹

نقش نظامی هرمزان

هرمزان، فرمانروای خوزستان به دنبال نبرد جلولا به اهواز مرکز قلمرو حکومتی خود آمد و از آنجا به حدود میشان که در دست اعراب مقیم ناحیه‌ی بصره بود، یورش برد. ظاهراً یزدگرد او را به این تهاجمات تحریک می‌کرد. هرمزان مانع راه اعراب گردید و تاخت و تازهای او دفع نشد تا آنکه پادگان‌های بصره و کوفه با کمک یکدیگر او را از میشان بیرون راندند و چون ناگزیر به مصالحه شد، ناچار قسمتی از قلمرو خود را از دست داد. بعدها با قبیله‌ای عرب که در حوالی ولایت او سکونت داشتند، راه ستیز گرفت و بار دیگر با همسایگان عرب خود دشمنی را آغاز کرد، اما این بار نیز مجبور شد که تن به صلح دهد و ناچار شرایط ناگوار صلح را بپذیرد. هنگامی که به اصرار یزدگرد، سربازان فارس برای مقابله با اعراب با سپاه خوزستان متحد شدند، ستاره‌ی بخت هرمزان اندکی درخشیدن گرفت؛ خلیفه نعمان بن مقرن را در رأس سپاهی به دفع وی گسیل کرد. در اربق، جنگی درگرفت که سرانجام هرمزان علی‌رغم مقاومت نیروهایش، راه فرار در پیش گرفت و پس از مدتی راهی شوشتر شد. ابوموسی اشعری فرماندهی بصره، مأمور محاصره‌ی شوشتر شد و به دستور خلیفه، گروهی از کوفیان نیز به او پیوستند، محاصره طولانی شد و عاقبت اعراب به یاری یکی از اهالی از راه زیرزمینی به شهر هدایت شدند. هرمزان پس از تصرف شهر توسط اعراب به قلعه‌ی خود پناه برد. افرادی که با هرمزان بودند از بیم اعراب، کسان خود را هلاک کرده و اموال را به رودخانه ریختند تا به دست اعراب نیفتد و سرانجام اعراب قلعه را گشودند. هرمزان به شرط آنکه وی را نکشند و به نزد خلیفه بفرستند، ناگزیر تن به تسلیم داد. او را به مدینه اعزام کردند در حالی که خوزستان به تدریج به دست اعراب افتاد و پس از شوشتر نوبت به شوش و جندی شاپور رسید.^{۱۰}

هرمزان در مدینه

طبری وقایع ورود هرمزان به مدینه را ضمن حوادث سال هفده هجری آورده و می‌نویسد ابوسبرد، هرمزان را همراه عده‌ای که انس بن مالک و احنف بن قیس هم در میان آنان بود به مدینه اعزام کرد^{۱۱} و از جمله دیگر همراهان این هیأت،^{۱۲} یک عده زنان ایرانی را به مدینه بردند. برخی اسناد وانمود کرده‌اند که دختری به نام شهربانو یا دخترانی از یزدگرد سوم در میان آنها بودند، حال آنکه یزدگرد مدتها پیش از این وقایع خانواده‌ی خود را به خراسان برده بود.^{۱۳} به عقیده‌ی برخی، شهربانو دختر هرمزان بوده نه یزدگرد سوم.^{۱۴}

مطلب مهم دیگر در ورود به مدینه نحوه‌ی لباس پوشیدن هرمزان بود که همراهان مسلمان او برای نشان دادن درجه‌ی اهمیت عمل خود در شکست دادن حاکم خوزستان و نیز تحقیر هرمزان، زیورآلات و تاج هرمزان را بر تنش کرده و به محضر عمر وارد شدند.^{۱۵} تماشای این نوع لباس و جواهرآلات برای اعراب می‌توانست تداعی کننده‌ی گفته‌های عمر در ابتدای حمله به ایران باشد که با استناد به حدیث پیامبر ﷺ در فتح گنج‌های خسرو، مسلمانان را به جنگ برضد ایرانیان تحریک کرده بود. در بدو ورود به مدینه به خانه‌ی عمر رفتند و او را نیافتند، ناچار راهی مسجد شدند^{۱۶} و در این هنگام مردم برای اولین بار شخصی را با این هیأت پرشکوه و جلال مشاهده کردند که تا مدتها در اذهانشان باقی ماند.^{۱۷}

هرمزان در محضر عمر

عمر با مشاهده‌ی هرمزان با آن لباس‌های فاخر حاضر به ملاقات نشد و زمانی که او را به عنوان شاه خوزستان معرفی کردند، ملاقات را پذیرفت به شرطی که لباس‌های هرمزان را عوض کنند و به دستور عمر لباس‌های او را بر تن سراقه بن مالک بن جُعشم، کردند و خلیفه خدا را سپاس گفت که زیور و لباس کسرایان را بر تن فقرای مسلمین کرده و نخوت و تکبر ایرانیان به ذلت و خواری تبدیل شده است.^{۱۸}

سخنانی که میان آنها رد و بدل شد و مورخان حکایت کرده‌اند، نشان از آن دارد که هرمزان هنوز وضع موجود را نپذیرفته و ضمن سخنان خود ادعا دارد که پیروزی مسلمانان بر ایرانیان از روی لیاقت و مهارت آنان نبوده، بلکه خواست خدا بوده، همانگونه که قبلاً خدا با ایرانیان بوده و پیروزی‌های بزرگی نصیب ایرانیان کرده است. در این مورد نوشته‌اند که هرمزان پس از کسب اجازه در سخن گفتن، بر زبان آورد که «ما ایرانیان و شما اعراب تا وقتی که کار به دست خودمان بود، ما بر شما چیره بودیم و اکنون که خدا با شما است، ما در برابر شما تاب نیاوردیم.» عمر از انس بن مالک در این مورد نظر خواست و او نیز بدون اینکه بخواهد عمر را خشمگین سازد گفت: «من در پشت سر خود شکوه فراوان و دشمنی سرسخت دیدم، اگر تو او را بکشی مردم از زندگی نومید خواهند شد و بر سرسختی و پایداری آنها خواهد افزود و اگر او را زنده بگذاری آن مردم به زنده ماندن خود امیدوار خواهند شد و از سرسختی آنها خواهد کاست.» عمر دریافت که انس با وجود قتل برادرش براء بن مالک، حاضر به کشتن هرمزان نیست، گفت: «من چگونه کشنده‌ی براء و مجزة بن ثور را زنده بگذارم» انس پاسخ داد: «به کشتنش راه‌نداری چون تو او را امان دادی»، ولی عمر نپذیرفت و از انس شاهد خواست که چه وقتی به هرمزان امان داده است. انس می‌گوید: «من از نزد عمر بیرون شدم و در همان حال، زبیر بن عوام را دیدم که آنچه من به یاد داشتم، او نیز به یاد داشت، وی به سود من شهادت داد و عمر دست از هرمزان برداشت و او مسلمان شد و عمر عطایی برای وی مقرر کرد».^{۱۹}

روایت بلاذری با روایت‌های دیگر تفاوت دارد به طور مثال، ابن سعد^{۲۰} جریان آب خواستن هرمزان و شکستن عمدی ظرف آب و گفته‌ی عمر مبنی بر «عدم اجتماع آب نخوردن و کشتن» را آورده و دیگر مورخان مانند طبری، مقدسی و ابن اثیر نیز آن را تکرار کرده‌اند، ولی بلاذری جریان معروف آب خواستن هرمزان را نیاورده و در نتیجه مسلمان شدن هرمزان نیز با دیگر روایت‌ها تفاوت دارد.

احتمالاً هرمزبان چند بار با عمر ملاقات کرده و در ملاقات اول جریان آب خواستن اتفاق افتاده و علی‌رغم عصبانیت عمر و دستور قتل هرمزبان در حضور صحابه و از جمله حضرت علی علیه السلام در جلسه‌ی اول عمر فرمان خود را عملی نکرد و دستور حبس هرمزبان را داد و او در زندان بود که اسلام آورد. در تاریخ قم آمده که بعد از مشکل شدن کار هرمزبان، عمر او را به زندان انداخت تا سرانجام به دست عباس بن عبدالمطلب اسلام آورد و عمر برای او غنیمت معین کرد؛^{۲۱} دلیل این ادعا نیز در اخبار الطوال ضمن حوادث اخبار صفین آمده که حضرت علی علیه السلام به عبیدالله بن عمر، قاتل هرمزبان گفت: «که تو هرمزبان را به ناحق کشتی با اینکه به دست عمومی من عباس، اسلام آورده بود و پدرت دوهزار درهم وظیفه معین کرده بود، حال از من انتظار داری که در امان بمانی.» از سوی دیگر بنا به قول بلاذری، عمر از انس که مأمور اعزام هرمزبان بوده، شاهد خواسته و او زبیر بن عوام را یافته که زبیر هم به نفع انس شهادت داده و اتفاقاً زبیر بن عوام، انس و ابوسعید خدری از جمله افرادی بودند که در مجلس حاضر بودند. اگر فقط یک ملاقات صورت گرفته و همه حاضر بوده‌اند و هرمزبان در آن جلسه مسلمان شده که دیگر نیازی به شاهد نیست. دلیل دیگری از ابن سعد مبنی بر اسلام نیاوردن هرمزبان در ملاقات اول، موجود است و آن اینکه حضرت علی علیه السلام به عمر فرمود: «میان او و همراهانش جدایی بیفکن» که عمر دستور داد، هرمزبان و نزدیکانش را سوار بر کشتی کردند که به سوی شام بروند، شاید در دریا غرق شوند و از قضا کشتی غرق شد، ولی هرمزبان و دیگر همراهانش صدمه‌ای ندیدند و عمر دستور داد آنها را زندانی کردند^{۲۲} و در زندان اسلام آورند. با مسلمان شدن هرمزبان - چه از سراجبار یا اختیار - عمر او را به خدمت خود درآورد و در اموری که به آنها اشاره خواهد شد طرف مشورت قرار داد.

هرمزبان و تأسیس دیوان

در خصوص تاریخ تأسیس دیوانی که بعدها دیوان بیت‌المال نام گرفت، اختلاف نظر وجود

دارد. برخی تأسیس آن را سال بیستم هجری و در ماه محرم می‌دانند مانند ابن سعد، بلاذری و یعقوبی،^{۲۳} ولی برخی مانند طبری و به دنبال او ابن اثیر، ابتدا در وقایع سال پانزدهم هجری^{۲۴} راجع به آن توضیح مفصل می‌دهند و بعد در ضمن حوادث سال بیستم هجری اشاره‌ی کوتاهی نسبت به آن می‌کنند. اختلاف دیگری که میان مورخان وجود دارد، در ابداع کننده‌ی این دیوان است، برخی به ولید بن هشام بن مغیره، علی رضی الله عنه یا عثمان^{۲۵} و برخی به «شخص ایرانی» اشاره می‌کنند که همان هرمزان بوده است.^{۲۶}

در مورد تاریخ تأسیس، سال بیستم صحیح‌تر به نظر می‌رسد. زیرا اولاً اکثر مورخان بر این سال تکیه کرده‌اند دیگر اینکه با وجود پیروزی‌های مسلمانان، آنها هنوز نتوانسته بودند به کاخ‌های تیسفون راه یابند که غنایم را به مدینه منتقل کنند و خلیفه اموال را بر اساس دیوان تقسیم کند.

موضوع دیگری که جای بحث دارد، ارسال اولین اموال توسط ابوهیره حاکم بحرین و این ادعا است که وی بانی دیوان شد. اگر سال بیستم هجری را به عنوان سال تأسیس دیوان بپذیریم، ابوهیره در همان سال به حکومت بحرین رسیده؛ چگونه ممکن است که وی در کوتاه‌ترین زمان، اموالی به مدینه ارسال کرده باشد که عمر را به فکر تأسیس دیوان انداخته باشد؟ در حالی که تا سال بیستم اموال بسیاری از مناطق ایران به مدینه رسیده بود و ارزش غنایم بیش از اموال ارسالی از بحرین بود.

مطلب دیگر خاستگاه ایرانی بودن دیوان است. هر چند ابن خلدون ریشه‌ای کهن برای آن بیان می‌کند ولی آن حکایت^{۲۷} مهر تأییدی بر ایرانی بودن اصطلاح دیوان است و مسلماً شخصی ایرانی آشنا به دیوانسالاری ایران باید در تدوین آن دخالت داشته باشد، و البته نقش افراد دیگر را در حد مشورت نمی‌توان انکار کرد.

ابن طقطقی در مورد شرایط تأسیس نخستین دیوان^{۲۸} چنین شرح می‌دهد: «در صدر اسلام، مسلمانان همان سپاهیان بودند و جنگ ایشان هم برای دین بود نه برای دنیا، در

میان آنها نیز پیوسته کسانی یافت می‌شدند که بخشی از مال خود را در راه خیر بذل می‌کردند و در مقابل یاری اسلام و پیغمبر ﷺ به هیچ‌گونه پاداش جز از جانب خداوند چشم نمی‌داشتند، پیغمبر ﷺ و ابوبکر هیچ کدام برای آنها وظیفه‌ای مقرر نکرده بودند، لیکن چون به جهاد می‌رفتند و مالی به غنیمت می‌آوردند، هر یک بهره‌ای را که دین برای او معین کرده بود، دریافت می‌کردند و چون از اطراف هم مالی به مدینه می‌رسید، آن را در مسجد می‌آوردند و پیامبر ﷺ آن را میان آنها تقسیم می‌کرد. در تمام مدت خلافت ابوبکر هم بدین منوال می‌گذشت، ولی چون سال پانزدهم هجری رسید، عمر که در این هنگام بر مسند خلافت نشسته بود؛ مشاهده کرد که کشورها یکی پس از دیگری به دست مجاهدان اسلام گشوده می‌شوند و گنجینه‌های ایران به تصرف درآمده و بارهای زر و سیم و جواهرات گرانبها و لباس‌های فاخر به مدینه وارد می‌گردد، پس چنین اندیشید که به مسلمانان گشایشی دهد و تمام آن اموال را میان آنها تقسیم کند، ولی نمی‌دانست این کار را چگونه انجام دهد و همه‌ی آن اموال را چگونه ضبط کند. در این هنگام یکی از مرزبانان ایران که در مدینه بود، چون عمر را در کار خود سرگردان یافت به وی گفت: پادشاهان ایران را چیزی است که آن را دیوان می‌نامند و تمام جمع و خرج کشور ایشان در آن ضبط است و هیچ چیز از آن خارج نیست و هر کسی از دولت وظیفه و مقرری دارد، نامش در آن ثبت است و هیچ‌گونه خللی بر آن راه نمی‌یابد، پس عمر متوجه این امر شد و شرح آن را پرسید، مرزبان چگونگی آن را شرح داد و همین که عمر آن را نیک دریافت به تأسیس دیوان پرداخت و برای مسلمانان هر یک نوعی وظیفه مقرر داشت و برای همسران، کنیزان و نزدیکان پیامبر ﷺ نیز سهمی تعیین کرد، به طوری که همه‌ی درآمدها مصرف می‌شد و چیزی در بیت‌المال نمی‌ماند.^{۲۹}

با خبری که ابن سعد از محمد بن مصعب قرقسانی روایت کرده می‌توان به نحوه‌ی تقسیم غنایم قبل از تأسیس دفتر و دیوان پی‌برد، بنابر این روایت روزی برای عمر مالی رسیده بود که مردم دور او جمع شدند و ازدحام کردند، در این هنگام سعد بن ابی وقاص برای رساندن

خود به عمر، مردم را با زور کنار می‌زد و عمر که متوجه موضوع شد با تازیانه بر سر او زد و گفت تو به صورتی جلو آمدی که گویی ترسی از فرمانروای خداوند در دل نداری، خواستم به تو بفهمانم که فرمانروای خدا نیز از تو ترس ندارد.^{۳۰}

از برخی منابع تاریخی اطلاعات جزئی‌تری راجع به موضوع تأسیس دفتر آمده است از جمله اینکه در زمان خلافت عمر، ابوهریره حاکم بحرین مبلغ پانصد هزار درهم^{۳۱} نزد عمر آورد و در بدو امر خلیفه باور نمی‌کرد که چنین مبلغی همراه ابوهریره باشد وی در سؤال مجدد خلیفه پاسخ داد، آری همراه من مبلغی هست به مقدار پنج بار صد هزار تا، عمر باز هم باور نکرد و ابوهریره را مرخص کرد تا فردا حاضر شود، در ملاقات بعدی باز هم گفتگوهای قبل تکرار شد و عمر پذیرفت و پس از آن به مسجد رفته و موضوع را با مردم در میان گذاشت که مال بسیاری برای ما رسیده، اگر می‌خواهید آن را به پیمانان بین شما تقسیم کنم و اگر می‌خواهید با شماره، که مردی از میان جمع برخاست و گفت ای امیرمؤمنان! من ایرانیان را دیده‌ام که برای این کار دیوانی دارند، تو هم برای ما دیوانی تأسیس کن.^{۳۲} گفته شده شخصی که این درخواست را کرده هرزمان بوده که در مدینه اقامت داشته است.^{۳۳}

خبر دیگری را نیز ابن سعد نقل کرده است مبنی بر این که عمر در یک نظرخواهی چگونگی تدوین دیوان را خواستار شد، حضرت علی رضی الله عنه که در جلسه حاضر بود و فرمود هر چه را نزد تو آوردند، بدون اینکه ذره‌ای از آن نگهداری شود، بین مردم تقسیم کن، عثمان نیز نظر خود را که مبتنی بر شمارش اموال بود، ارائه کرد و در پایان ولید بن هشام بن مغیره نیز از سفر خود به شام و مشاهده‌ی تقسیم اموال میان ساکنان آنجا سخن گفت و سرانجام عمر با جمع‌بندی نظرات حاضران دستور تدوین دیوان ضبط اموال را داد.^{۳۴}

عمر به منظور اجرای فرمان تأسیس دیوان، سه تن از نسب‌شناسان معروف به نام‌های عقیل بن ابی طالب، مخزّمه بن نوفل و جُبیر بن مطعم بن نوفل بن عبد مناف را فراخواند تا مردم را بر حسب اسلام آوردن و مشارکت در غزوات طبقه‌بندی کنند، ابتدا خواستند از عمر و

خاندان او شروع کنند که نپذیرفت و دستور داد، از بنی هاشم آغاز کرده و سپس به ترتیب خاندان ابوبکر و بعد عمر و خانواده‌اش را در فهرست اسامی قرار دهند و بقیه‌ی مردم نیز در مراتب بعدی قرار گیرند.^{۳۵}

در خصوص اعطای مبالغ به افراد، روایات متعددی با ارقام متفاوتی وجود دارد. عمر از فرزندان حضرت علی علیه السلام فقط حسن علیه السلام و حسین علیه السلام را بر دیگر فرزندان ارجحیت داد و برای هر یک پنج هزار درهم مقرر داشت و برای عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله به سبب قرابت وی هفت هزار درهم معین کرد و کسی را بر اهل بدر بالاتر قرار نداد، جز همسران پیامبر صلی الله علیه و آله که برای هر یک دوازده هزار درهم تعیین کرد.^{۳۶}

ملاک‌های تقسیم عطایا به مهاجر، انصار، اهل بدر، اهل قادسیه، خاندان هاشمی، عباسی، فرزندان انصار و مهاجر، تابعان، تابعان تابعان، خاندان صحابه‌ی معروف مانند آل زبیر، آل ابوبکر^{۳۷} و غیره مشکلاتی برای عمر ایجاد کرد و در اواخر حکومت خود اظهار پشیمانی نمود و اقرار کرد، اگر در این سال زنده بمانم به گونه‌ای عمل خواهم کرد که همه از بهره‌ی مساوی برخوردار شوند،^{۳۸} ولی بهره‌مندی بزرگان از خزانه روز به روز بر فاصله‌ی میان آنان و مردم افزود تا جایی که طبقه‌ی اشرافی به وجود آمدند که خود را جدا از مردم می‌پنداشتند و در دوره‌ی عثمان و علی علیه السلام مشکلاتی را ایجاد کردند «... به نظر می‌رسد، خلیفه و مسلمانان که آن روز چنان مصلحتی اندیشیدند، نمی‌دانستند پایان این طرز توزیع چه خواهد بود و یا به فکر آنان نمی‌رسید که تنی چند از بزرگان به عنوان مقرری ثابت، بیش از مقدار مصرف خود از خزانه بهره می‌برند».^{۳۹} علت دیگر نیز بر پا شدن دیوان عطایا بر اساس ضرورت - نه برنامه‌ریزی اصولی - و ترتیب ساسانیان بود که حیف و میل بسیاری در آن معمول شد و شکایات بسیاری مطرح شد که مستمری‌ها را برای پاداش یا می‌افزودند یا می‌کاستند یا به خواست خلیفه به سران سپاه منتقل می‌کردند، هر چند که به گفته‌ی کلودکاهن، این رسم از ابتدا دارای نظم خاصی بود.^{۴۰}

دیوان سپاه

هرمزان علاوه بر تدوین دیوان بیت‌المال در تأسیس دیوان سپاه نیز دخالت داشت و خلیفه را در این مورد راهنمایی کرد. هرچند این دو در آغاز یک دیوان بوده‌اند که هم برای نگهداری حساب بیت‌المال و اداره‌ی امور آن به کار می‌رفته و هم برای ثبت‌نام مسلمانان و کسانی که به جهاد می‌رفتند، برای تعیین بهره‌ای که از غنیمت جنگی یا درآمدهای دیگر نصیب آنان می‌گردید. در واقع این دیوان با تمام سادگی که در این دوره داشت به تنهایی جانشین دو دیوان خراج و سپاه بود که در دوره‌های بعد با شاخه‌های فراوان به وجود آمد.^{۴۱}

در مورد یکی بودن دیوان بیت‌المال و سپاه روایتی نقل شده که هرمزان به عمر گفته بود «لشکری که تو بسیج نموده و این همه اموال صرف آن می‌کنی، اگر کسانی از رفتن به جنگ سرباز زده به جای مانند، فرمانده لشکر از کجا بدان آگاه می‌شود؟ در این صورت دیوانی برقرار کن»، عمر نیز راجع به دیوان از هرمزان پرسید، او نیز برایش تفسیر کرد.^{۴۲}

در مورد تأسیس دیوان بیت‌المال همان گونه که آورده شد، افرادی معرفی شدند و از آنجا که همان دیوان، برای سپاه نیز به کار برده می‌شد، پس افراد قبلی نیز در مورد دیوان فعلی نیز قابل استناد بودند؛ قبلاً گفته شد که ولید بن هشام به عمر گفته بود که در شام دیدم که دیوان‌ها را ترتیب می‌دادند و خطاب به عمر ادامه می‌دهد که برای سپاه نیز چنین کاری را انجام می‌دادند و تو نیز آن را انجام بده، البته گفته شد که امر دیوان‌سازی در دوره‌ی عمر به کمک فکر ایرانی انجام شد و آن نیز به سبب حضور هرمزان در مدینه بود.

از خبری که در مورد اعزام نیروهای مسلمان به نهبوند روایت شده است، می‌توان به یکی بودن دیوان بیت‌المال و سپاه پی‌برد. آنجا که عمر به سائب بن اقرع - یکی از مجاهدان باسواد - می‌گوید: «اگر خداوند شما را پیروز گردانید غنیمتی که به دست می‌آید، بین جنگجویان تقسیم کن و خمس آن را بگیر، و اگر این سپاه نابود گردد، تو نیز با آن برو که در آن صورت، دل زمین بهتر از پشت آن است.» در واقع سائب بن اقرع، کاری را که در دوره‌های بعد،

تعدادی دبیر در دیوان سپاه و دیوان محاسبات انجام می‌دهند، با وجود سپاهی بودنش انجام می‌داد و این حکایت از سادگی تشکیلات از یک طرف و کم بودن شمار باسوادان عرب از سوی دیگر بود.^{۴۳}

وضع تاریخ

بنا به روایت برخی از مورخان، وضع تاریخ در ربیع‌الاول سال شانزدهم هجری به دستور عمر و با مشورت علی رضی الله عنه صورت گرفت که وی هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله از مکه به مدینه را شایسته‌تر از وضع تاریخ بر مبنای بعثت آن حضرت دانست.^{۴۴} اما اینکه چگونه عمر به فکر وضع تاریخ افتاد؛ دو روایت ذکر شده، اول اینکه ابوموسی اشعری برای عمر نوشت، نامه‌هایی که به دست من می‌رسد تاریخ ندارد. پس از آن عمر به مشورت برخاست و تاریخ را از هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله بنا به نظر حضرت علی رضی الله عنه وضع کرد.^{۴۵} روایت دوم مشهورتر است و نقش هرمزان در آن آشکار می‌شود که ابوریحان بیرونی از میمون بن مهران نقل کرده، بدین ترتیب که در زمان عمر وقتی حواله‌ای به او دادند که تاریخ پرداخت آن ماه شعبان بود، عمر پرسید کدام شعبان آیا همین ماهی که در آن هستیم یا شعبانی که خواهد آمد؟ آنگاه یاران پیغمبر را گرد آورد و از آنها درباره‌ی این موضوع که موجب سرگردانی می‌گردد، نظر خواست و آنها گفتند: باید راه و چاره را از آیین ایرانیان آموخت و سپس هرمزان را خواستند و از او در این باره سؤال کردند، او گفت که ما را حسابی است که به آن «ماه، روز» گوییم پس آن را به صورت مورخ معرب ساختند و مصدر آن را هم تاریخ گفتند.^{۴۶}

مسعودی در توضیح وقایع دوران عمر در مورد وضع تاریخ هجری در خصوص زمان مشورت، سال هفدهم و یا هجدهم را ذکر می‌کند و علت وضع آن را «حوادث عهد عمر» می‌داند با این توضیح که عمر نمی‌دانست برای زمان حوادث خود چه اقدامی کند، لذا افرادی را طرف مشورت خود قرار داد و از جمله نظراتی که داده شد، وضع تاریخ بر اساس تواریخ

عجم و غیره بود که وی نپذیرفت تا اینکه علی علیه السلام هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله را پیشنهاد کرد و مورد قبول عمر قرار گرفت و تاریخ را از محرم آغاز کردند، با وجودی که فاصله‌ی هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله تا اول سال قمری دو ماه و دوازده روز بود؛ ولی آنها دوست داشتند که زمان هجرت را با آغاز سال قمری یکسان کنند. روایت دیگری را مسعودی بیان می‌کند، بدین صورت که پیامبر صلی الله علیه و آله بعد از ورود به مدینه، خود تصمیم بر وضع تاریخ نمود که البته خود مسعودی این روایت را که از زهری نقل می‌کند از جهت علم حدیث رد می‌کند و به روایت اول علی‌رغم اختلاف در سال وقوع آن اکتفا می‌کند.^{۴۷}

با وجود اختلاف در زمان وقوع و افراد دخیل در وضع تاریخ که سال‌های شانزدهم تا هجدهم هجری قید شده، اگر بخواهیم در خلال این سال‌ها نقش هر زمان را تعیین کنیم، باید به تاریخ فتح شوشتر و اعزام هرمان به مدینه اشاره کنیم که این موضوع را تا سال بیستم هجری^{۴۸} ذکر کرده‌اند و با مقایسه و توجه به تاریخ‌های وضع «تاریخ هجری» می‌توان به نقش هرمان پی‌برد و او را از جمله افرادی دانست که طرف مشورت عمر قرار گرفته‌اند، اما این سؤال که نظر هرمان پذیرفته شده یا نه، با ارائه نظر حضرت علی علیه السلام در مورد وضع تاریخ براساس هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله منافات ندارد، زیرا حضرت مبدأ را پیشنهاد کرد نه تقویم تاریخ را، و به استناد روایت بیرونی؛ هرمان گفت: «ما را حسابی است که به آن ماه روز گوئیم»، از سوی دیگر اگر یک قسمت از روایت مذکور مبنی بر «دریافت حواله‌ای در ماه شعبان» را بپذیریم. این معنی را می‌دهد که ترتیب ماه‌ها قبل از تعیین مبدأ سال بوده که عمر با دریافت حواله، مشورت را آغاز کرده و اینجا دیگر نقش هرمان منتفی می‌شود. مسعودی نیز آن را بیان کرده که «عمر بعد از طولانی شدن گفتگوها نظر حضرت علی علیه السلام را پذیرفت». اما از آنجا که هرمان در تدوین دیوان ضبط اموال مشارکت داشته، بعید نیست که در وضع تاریخ نیز نظرش مقبول افتاده باشد.

نقش هرمزبان در ادامه‌ی فتوحات

برای ادامه‌ی فتوحات نیاز به اطلاعات بیشتری بود که عمر می‌توانست در مشورت با هرمزبان به آن دست یابد، زیرا مسلمانان در نواحی مرزی و خوزستان با توجه به اسکان قبایل عرب که مورد اعتماد ایرانیان بودند، توانستند به فتوحاتی دست یابند، اما برای ورود به داخل ایران به کمک و اطلاعات بیشتری نیاز بود. هرمزبان نه به عنوان مشاور نظامی در مفهوم امروزی، بلکه در مواقع ضروری مانند فتح نهاوند، طرف مشورت قرار گرفت. در این خصوص عمر از وی سؤال کرد به نظر تو از میان سه ناحیه‌ی اصفهان، فارس و آذربایجان به کدام ناحیه باید حمله کرد که هرمزبان جواب داد، اصفهان به منزله‌ی سر است و فارس و آذربایجان دو بال هستند، اگر سر را قطع نمودی، کاری از بال‌ها بر نمی‌آید، پس از آن عمر تصمیم خود را گرفت و جنگ نهاوند را آغاز نمود، زیرا نهاوند جزء اصفهان بود. در روایت دیگر از طبری هرمزبان در پاسخ به عمر می‌گوید که فارس سر است و دو منطقه‌ی دیگر بال^{۴۹} پس بال‌ها را قطع کن سر، خود سقوط می‌کند، عمر از پاسخ هرمزبان خشمگین شد و دشنام داد که ای دشمن خدا، باید سر را ابتدا قطع نمود و بعد بال‌ها سقوط می‌کنند و تصمیم به جنگ نهاوند گرفت.^{۵۰}

هرمزبان و قتل عمر

هدف از عنوان مذکور تعیین نقش هرمزبان در قتل عمر است و اینکه در این ماجرا دست داشته یا نه و اگر نقشی داشته با برنامه‌ریزی و زمینه‌های قبلی بوده یا غلام او ابولؤلؤ^{۵۱} بدون طرح و فقط براساس عاطفه و احساس همدردی^{۵۲} با اسرای نهاوند^{۵۳} دست به این کار زده است؟ آیا جریانی پشت پرده دخالت داشته که ایرانیان بدون هماهنگی با آنها، آرزوی این جریان مخفی را عملی کرده‌اند؟^{۵۴} برای پاسخ ابتدا باید به رابطه‌ی عمر با اطرافیان و بزرگان عرب به خصوص قریش پرداخت تا از خلال آن بتوان به برخی مسائل پی‌برد، هر چند با

گذشت زمان و روشن نبودن بسیاری از مسائل آن روز نتوان به اصل مطلب واقف شد. عمر در راه خدا بی اندازه بر مردم سخت می گرفت و بر خود بیشتر از دیگران سختگیری می کرد، کتب سنن، طبقات و تاریخ در این مورد مطالبی آورده اند، اما اولین ماده برنامه‌ی سیاسی او رفتار با بزرگان و شخصیت‌های مهاجر و انصار بود، عمر با وجود این که با اینها با مدارا رفتار می کرد، احتیاط را از دست نمی داد از یک طرف ایشان را به خود نزدیک می کرد و از آنها مشورت می خواست از طرف دیگر می ترسید، مبادا دستخوش فتنه‌ای شوند. بدین جهت آنان را در مدینه نگاه می داشت و جز با رخصت وی از این شهر بیرون نمی رفتند و بدون اجازه‌ی او نمی توانستند به ممالکی که به تصرف مسلمانان درآمده بروند. از سوی دیگر عمر برای هر یک از اصحاب پیغمبر به مقدار رتبه و سابقه‌ی او در اسلام و بر حسب مقام و نزدیکی که با پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ داشت، وظیفه‌ای مقرر کرد و معتقد بود که این کفاف خرج و مخارج ماهیانه‌ی آنان را می کند و نیازی به تجارت و کسب مال نیست، اما آنها به تجارت پرداختند و ثروتشان افزون شد لذا عمر در پایان خلافت خود، از عملکرد مالی آنها نگران شد و گفت، اگر در آغاز کار متوجه پایان آن بودم، زیادی مال توانگران را می گرفتم و به مستمندان می دادم. عمر علاوه بر سختگیری بر بزرگان با کارکنان و فرمانداران خود مدارا نمی کرد و به آنان به نرمی رفتار نمی کرد، بلکه سخت مراقب ایشان بود و در آغاز و پایان شغل، صورتی از اموال او برمی داشت و در پایان مأموریت وی اموالش را نصف می کرد.^{۵۵} البته عمر علی رغم اعتراض اولیه برضد معاویه در شام در مقابل وی سکوت اختیار کرد و او را ابقا نمود و این نیز به خاطر ملاحظاتی بود که معاویه برای خلیفه توصیف کرد.

سختگیری عمر، شامل ایرانیان و یهودیها نیز می شد و اجازه نمی داد که کسی از عجم یا موالی وارد مدینه شود^{۵۶} و در مورد یهودیان نیز اهل خیبر^{۵۷} را تبعید نمود. روایت شده که مغیره بن شعبه غلامی نهاوندی به نام ابولؤلؤ که صاحب فنونی هم چون نقاشی و نجاری و آهنگری بود با اجازه‌ی عمر به مدینه آورد و بر او روزی دو درهم مالیات بست که ابولؤلؤ آن را

سنگین می‌دانست؛ لذا از عمر اجازه صحبت خواست که فشار از دوشش برداشته شود، ولی عمر نوید بهبودی می‌داد که ابولؤلؤ عمر را با ناراحتی ترک کرد، دیگر بار شکایت از مغیره نزد عمر برد که عمر پاسخ قبلی داد و از وی خواست، حال که فن آسیاب می‌داند، برای خلیفه نیز یکی بسازد که ابولؤلؤ وعده ساختن آسیابی را داد که عالم از چرخش آن با خبر شود که عمر از لحن سخن غلام دریافت که این نوعی تهدید است. سرانجام عمر در روز چهارشنبه، چهار روز مانده از ماه ذی الحجه سال ۲۳ هجری یا اوایل محرم سال ۲۴ هجری در سن ۶۳ سالگی بر اثر ضربات خنجر ابولؤلؤ به قتل رسید و صهیب بر او نماز گزارد.^{۵۸}

راویان احادیث و سنن در مورد قتل عمر از قول وی روایاتی نقل کرده‌اند که نشان می‌دهد عمر از قتل خود با خبر بوده و البته این روایات حقیقت را روشن نمی‌کند، بلکه بعضی تازه مسلمانان از دیگر ملیت‌ها را در معرض اتهام قرار می‌دهد. مثلاً عمر در خواب دید که گویی خروسی سپید او را دو نوک زد، چون بامداد شد، اندوهگین گفت آن خروس عجمی است و آن نوک زدن ضربت است، سپس وضو گرفت و برای نماز بامداد بیرون شد. ابولؤلؤ آمد و در صف پشت سر عمر ایستاد، چون عمر به نماز ایستاد دو ضربت بر پهلوئی او فرود آورد که در بیکرش فرو رفت و روده‌های او را درید.^{۵۹}

پس از مرگ عمر، عبیدالله فرزند او که گمان می‌کرد، قتل عمر نتیجه‌ی توطئه‌ای بوده که هرمزان در آن دست داشته، هرمزان رابه قتل رسانید. وی به بهانه‌ی نشان دادن اسب‌های خود به هرمزان او را به خانه خود آورد و در بین راه از پشت به او حمله کرد و او را از پای درآورد.^{۶۰}

آیا قتل عمر با طرح و برنامه‌ی قبلی است؟ مؤلف کتاب *أضواء علی السنته المحمديه* چنین اعتقادی دارد؛ که حتی کعب الاخبار در قتل عمر دخالت داشته، زیرا عمر پس از شنیدن احادیث جعلی وی، از حدیث گفتنش جلوگیری کرده و کعب نیز مترصد فرصتی بود تا ضربه‌ای سخت بر عمر وارد کند، لذا وی از گروهی سرّی بود که هرمزان در رأس آن بود و قتل عمر به

دست ابولؤلؤ عجمی و توسط این گروه صورت گرفت. نویسنده با دو روایت از قول کعب الاخبار در پیشگویی شهادت عمر در سه روز آینده - پس از تهدید عمر - و وقوف خلیفه بر یکی از درهای جهنم و جلوگیری از سقوط مردم در آن، نتیجه می‌گیرد که کعب الاخبار و ابولؤلؤ و هرمزان در قتل عمر شریک بوده‌اند و حقد و کینه‌ی هرمزان نسبت به عظمت و قدرت مسلمین و سقوط ساسانیان را دلیل بر تدبیر هرمزان در قتل خلیفه می‌داند^{۶۱} و بدون اینکه به مشارکت احتمالی افرادی مانند مغیره بن شعبه بپردازد که چرا وی علی‌رغم سختگیری عمر در عدم ورود عجم و موالی به مدینه، اصرار بر ورود غلام خود - ابولؤلؤ - نمود و چرا پس از قتل عمر مغیره و کعب الاخبار مورد مؤاخذه بزرگان قرار نگرفتند،^{۶۲} حکم صادر می‌کند که «کسی در این دلایل شک نمی‌کند مگر جاهلان».^{۶۳}

سخن دیگر اینکه با وجود تلاش در پوشیده نگه داشتن اسرار توطئه‌ی قتل عمر که رنگ سیاسی به خود گرفت، رفتار عمر مزید بر علت بود، و از گفته‌ی عمر «خدایا من از آنها خسته شده‌ام و آنها [اشراف قدیم و وابستگان جدید] نیز از من خسته شده‌اند»؛ می‌توان حدس زد که وجود عمر وزنه‌ای بود که بر محیط آن روز سنگینی می‌کرد و «شاید راز قتل عمر که از معماهای تاریخ است در همین عبارت نهفته باشد».^{۶۴}

اگر در ضمن نقل روایات قتل عمر و بعد از آن به عکس‌العمل صحابه و اقدام عجولانه‌ی عبیدالله در قتل هرمزان بپردازیم، احتمالاً بتوان بی‌گناهی هرمزان را ثابت نمود؛ زیرا هیچ‌یک از مهاجران و انصار و یاران پیغمبر ﷺ عمل عبیدالله را صحه نگذاشتند،^{۶۵} و آن را مانند قتل بدون دلیل مسلمانی محکوم ساختند، عثمان نیز در بدو خلافت در جلسه‌ی مشاوره‌ی برای نظر در کار عبیدالله که محبوس^{۶۶} بود، عمل او را موجب اخلال در اسلام دانست، ولی در پایان، پرداخت مال دیه از اموال خود را بهترین راه برای جلوگیری از بی‌نظمی در امور دانست و شایسته ندید که در فردای قتل خلیفه، فرزند او نیز کشته شود.^{۶۷} اما بزرگانی مانند حضرت علی رضی الله عنه اقدام عبیدالله را محکوم و او را مستوجب قصاص می‌دانستند. نوشته‌اند که در اولین

مجلسی که عثمان به منبر رفت و عبیدالله را عفو کرد، حضرت علی رضی الله عنه خطاب به خلیفه فرمود: «این فاسق - اشاره به عبیدالله - را به خون خواهی هرمزان بکش که با کشتن مسلمانی بی‌گناه، مرتکب خطایی عظیم شده» و ادامه می‌دهد که ای فاسق! اگر روزی بر تو دست یافتم تو را به خون خواهی هرمزان خواهند کشت.^{۶۸} این ناخشنودی در حضرت وجود داشت تا جنگ صفین که عبیدالله از حضرت اجازه‌ی ورود خواست و حضرت به او فرمود: «آیا تو که هرمزان را به ناحق کشته‌ای با آنکه او به دست عمومی من عباس اسلام آورده بود و پدر تو نیز از غنایم مسلمانان برای او دو هزار درهم وظیفه مقرر داشته بود، حالا انتظار داری که از دست من جان سالم به دربری؟» عبیدالله در پاسخ گفت: «سپاس خدای را که ما را در وضعی قرار داد که تو خون هرمزان را از من می‌خواهی و من خون امیرالمؤمنین عثمان را».^{۶۹}

از کسانی دیگر که عمل عبیدالله را تقبیح و بی‌گناهی هرمزان را تصدیق نمود، زیاد بن لبید بیاضی^{۷۰} شاعر بود که در شعری عمل عبیدالله را محکوم نمود، پسر عمر شکایت نزد عثمان برده و تقاضای رسیدگی کرد، عثمان نیز زیاد را از ادامه‌ی کار بازداشت، ولی زیاد، اصرار بر تقبیح عبیدالله نموده و سرانجام عثمان نیز که از زبان شاعر در امان نمانده بود دستور تبعید زیاد بن لبید را داد.^{۷۱}

نتیجه

با وجود اختلاف در جزئیات و تفصیل روایات مربوط به سرگذشت هرمزان و نیز نقش او در انتقال فرهنگ و تمدن ایران به دولت نوپای اسلامی، نمی‌توان از این دو امر چشم پوشید که نخستین دیوان اسلامی در زمان عمر بنیاد گذارده شد و دیگر آنکه این کار در نتیجه‌ی راهنمایی هرمزان و به روش ایرانیان صورت گرفت.

اما در مورد نقش هرمزان در قتل عمر و ارتباط او با این جریان، با وجود روایات تاریخی نمی‌توان دخالت قطعی وی را ثابت کرد، مانند این روایت که عبدالرحمن بن ابی بکر فردای

روز قتل عمر برای دوستان خود نقل کرده بود که وی شاهد دست به دست کردن خنجر میان ابولؤلؤ، هرمزان و جفینه بوده و با افتادن خنجر به زمین، پی به دخالت ایرانیان در قتل عمر برده و عبیدالله نیز با شنیدن این قضیه به سراغ آنان رفته و هرمزان، جفینه و دختر ابولؤلؤ را به قتل رساند.^{۷۲} در مقابل این روایت روایتی دیگر مدعی است که هرمزان در بستر بیماری بود که عبیدالله وی را به قتل رساند.^{۷۳}

پی‌نوشت‌ها:

۱. مسعودی در **مروج الذهب** به شخصی به نام حارث بن جنده اشاره می‌کند که به هرمزان معروف است و از وی نقل می‌کند که ایرانیان بر همه‌ی مردم پادشاهی داشتند وی اضافه می‌کند که هرمزان یعنی امیرالامرا و رومیان منصبی دارند که معنی آن هرمزان در فارسی است یعنی دمستق. مسعودی، **مروج الذهب**، ج ۱، ص ۲۵۳، ۲۶۷.
۲. آرتور کریستن سن، ص ۶۵۷ و ۱۵۹، کتاب **ایران در زمان ساسانیان**، هفت خاندان ساسانی را این گونه آورده: خاندان ساسان، کارن، سورن، اسپاهبذ، اسپندیاذ، مهران و هفتمین گویا زیک بوده، ولی او نمی‌داند که هرمزان متعلق به کدام خاندان بوده و اضافه می‌کند مادر هرمزان از خوزستان است.
۳. محمد محمدی، مقاله‌ی سرگذشت هرمزان، ص ۳ - ۴ - ۶ و محمد بن جریر طبری، ج ۳ **تاریخ الامم و الملوک**، ص ۱۷۱.
۴. مسعودی، پیشین، ص ۲۷۲ و ۲۷۵.
۵. دینوری، **اخبار الطوال**، ص ۱۶۳ و ۱۶۴؛ ابن سعد، **طبقات الکبری**، ج ۵، ص ۸۹.
۶. ریچارد فرای، **عصر زرین فرهنگ ایران**، ص ۷۵ و ۷۶.
۷. خواهر هرمزان زن خسرو پرویز و مادر شیرویه بود. محمد محمدی، **فرهنگ ایرانی**، ص ۶۶.
۸. دینوری، پیشین، ص ۸.
۹. حسن پیرنیا و محمد اقبال آشتیانی، **تاریخ مفصل ایران**، ص ۵۳.
۱۰. ریچارد فرای، **تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه**، ص ۲۰ و ۲۱.
۱۱. طبری، پیشین، ص ۱۸۲ و ۱۸۳.
۱۲. ابن سعد می‌نویسد دوازده نفر دیگر هم همراه هرمزان به مدینه اعزام شدند که با لباس و تاج و جواهرآلات مزین شده بودند. پیشین، ج ۵، ص ۸۹.
۱۳. سعید نفیسی، **تاریخ اجتماعی ایران از انقراض ساسانیان تا انقراض امویان**، ص ۱۰۲.
۱۴. بابن و هوسه، **سفرنامه جنوب ایران**، ص ۵۰.
۱۵. طبری، پیشین، ص ۱۸۳؛ ابن سعد، همان، ص ۸۹.
۱۶. طبری، پیشین، ص ۱۸۳.
۱۷. ابن سعد، پیشین، ص ۸۹؛ محمدی، پیشین، ص ۱۵.

۱۸. ابن سعد، پیشین، ص ۹۰.
۱۹. بلاذری، *فتوح البلدان*، ص ۳۷۴.
۲۰. ابن سعد، پیشین، ص ۹۰؛ مطهرین طاهر مقدسی، *آفرینش و تاریخ*، ص ۸۵۶.
۲۱. حسن بن محمد بن حسن قمی، *تاریخ قم*، ص ۳۰۳.
۲۲. ابن سعد، پیشین، ص ۹۰.
۲۳. بلاذری، پیشین، ص ۴۴۳؛ یعقوبی، *تاریخ یعقوبی*، ص ۴۰.
۲۴. سیوطی، *تاریخ الخلفاء*، ص ۱۳۱.
۲۵. بلاذری، پیشین، ص ۴۳۵ و ۴۳۶.
۲۶. ابن طقطقی، *تاریخ فخری*، ص ۱۱۳.
۲۷. گویند منشاء این نام‌گذاری این است که روزی انوشیروان به نویسندگان دیوان خویش می‌نگریست، در حالی که با خود به حساب کردن مشغول بود و چنین به نظر می‌رسید که با خود سخن می‌گوید، از این‌رو ناگهان گفت: دیوانه! از آن پس جایگاه آنان بدین کلمه نامیده شد و حرف «ه» به علت کثرت استعمال و تخفیف از آن حذف گردید و گفتند دیوان. آنگاه همین نام بر کُتاب اینگونه عملیات که متضمن قوانین محاسبات است اطلاق گردید. و نیز گفته‌اند دیوان در زبان فارسی نام شیاطین است و کُتاب را از این‌رو بدان گفته‌اند که محاسبان در فهم امور و آگاهی بر مسائل آشکار و نهان و جمع اشیاء نادر و پراکنده سرعت نفوذ دارند و آنگاه کلمه بر جایگاه نشستن اینگونه محاسبان اطلاق شده است و بنابراین کلمه‌ی دیوان هم نام کُتاب نامه‌ها و هم مکان نشستن حسابگذاران در بارگاه سلطان را می‌رساند. ولی مترجم کتاب مقدمه ابن خلدون در پاورقی اظهار نموده که این توجیهات جنبه‌ی خیالبافی دارد و دیوان به معنی نوشتن است و کلمات دفتر، دبیر و دبستان همه از آن مأخوذ است. *مقدمه ابن خلدون*، ج ۱، ص ۴۶۵؛ فیلیپ حتی، *تاریخ عرب*، ص ۲۲۲؛ ریچارد فرای نیز در *عصر زرین فرهنگ ایران*، ص ۶۹، کلمه‌ی دیوان را از ریشه‌ی ایرانی dipi-pand می‌داند ولی توضیح بیشتری نمی‌دهد.
۲۸. در این مورد که دیوان مذکور اولین آن باشد، نظر دیگری ابراز می‌شود بر این مبنا که جمع آوری عایدات و تعیین مصارف مستلزم به وجود آوردن یک دستگاه اداری - دیوان - بود که این کار در عراق در دوره‌ی حکومت مغیره بن شعبه و به کمک فردی ایرانی به نام پیری یا پیروز یا فیروز کسکری صورت گرفت و بعدها پسرش زادن فرخ تا یک چند متصدی آن بود. این دیوان عراق را چندی بعد عمر بن خطاب

توسعه داد و تشکیلاتی به وجود آورد که در آن تمام دخل و خرج قلمرو اسلام ضبط شد. حتی کسانی را هم که مشمول مقرری و عطا می شدند، طبقه بندی کردند تا در تقسیم عطا بی نظمی ایجاد نشود، اگر چه بعدها ایجاد شد. عبدالحسین زرین کوب، *تاریخ مردم ایران*، ج ۲، ص ۵۲؛ ریچار فرای، *تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه*، ص ۴۵؛ و محمد محمدی، *تاریخ و فرهنگ ایران*، ج ۲، ص ۴۲۵. اگر عمر، دیوان حکومت مغیره را توسعه داده با این موضوع که هرمزان نیز پیشنهاد تأسیس دیوان را مطرح کرده منافاتی ندارد.

۲۹. ابن طقطقی، پیشین، ص ۱۱۲ و ۱۱۳.

۳۰. ابن سعد، پیشین، ج ۳، ص ۲۸۷.

۳۱. یعقوبی در جلد دوم کتاب خود، هفتصد هزار درهم نوشته است.

۳۲. ابن سعد، پیشین، ص ۳۰۰؛ بلاذری، پیشین، ص ۴۳۹.

۳۳. محمد محمدی، *سرگذشت هرمزان*، ص ۲۰.

۳۴. ابن سعد، پیشین، ص ۲۹۵؛ سیوطی، پیشین، ص ۱۴۳.

۳۵. یعقوبی، پیشین، ص ۴۰؛ بلاذری، همان، ص ۴۳۶.

۳۶. ابن سعد، پیشین، ص ۲۹۶ و ۲۹۷.

۳۷. عسکر حقوقی، *فلسفه سیاسی اسلام*، ص ۷۵.

۳۸. ابن سعد، همان، ج ۳، ص ۳۰۰ - ۳۰۲ - ۳۰۴.

۳۹. جعفر شهیدی، *تاریخ تحلیلی اسلام*، ص ۱۱۳.

۴۰. ریچارد فرای، *عصر زرین فرهنگ ایران*، ص ۷۹.

۴۱. محمد محمدی، *فرهنگ ایرانی*، ص ۷۰.

۴۲. ابن طقطقی، پیشین، ص ۱۱۳.

۴۳. طبری، پیشین، ص ۲۰۴؛ ابن اثیر، *الکامل*، ج ۲، ص ۱۸۵؛ ابن اعثم کوفی، *الفتوح*، ص ۲۳۴ -

۲۳۵.

۴۴. ابن سعد، پیشین، ص ۲۸۱؛ طبری، همان، ص ۱۴۴ و ۲۷۷.

۴۵. محمد حمیدالله، *وثائق السیاسیه*، ص ۳۸۳.

۴۶. محمد محمدی، *سرگذشت هرمزان*، ص ۲۱؛ *دائرة المعارف الاسلامیه*، ج ۴، ص ۴۷ ماده تاریخ.

۴۷. مسعودی، *التنبه و الاشراف*، ص ۲۵۲.

۴۸. طبری، پیشین، ص ۱۸۹.
۴۹. راوی نام دو منطقه را ذکر نمی‌کند.
۵۰. طبری، پیشین، ص ۲۰۵ و ۲۲۵؛ بلاذری، پیشین، ص ۳۰۰ و ۳۰۳؛ مسعودی، *مروج الذهب*، ص ۶۷۹.
۵۱. مؤلف تاریخ قم، فیروز، ابولؤلؤ غلام هرمزان را در ایران آورده که بعد از آمدن به مدینه مغیره بن شعبه او را به کار گرفت، ص ۳۰۳.
۵۲. مسعودی، پیشین، ص ۶۷۷؛ ابن سعد، پیشین، ص ۳۴۷.
۵۳. طبری، پیشین، ص ۲۲۱.
۵۴. مترجم الفتوح ابن عثم می‌نویسد که «این غلام آلت دست بلا اراده‌ی دسیسه‌ای شد که صحابه‌ی پیامبر ﷺ برای خلاصی از خلیفه چیده بودند» ص ۹۷۶ و ۹۷۷، عباس محمود عقاد در «موسوعة الاسلامیه»، ضمن اخبار عثمان، دسیسه و توطئه را از جانب یزدگرد و مشاوران او می‌داند و نه آن چیزی را که بعضی روایات به احساس همدردی ابولؤلؤ با اسرای نیاوند نسبت داده‌اند ج ۲، ص ۵.
۵۵. طه حسین، *انقلاب بزرگ*، ص ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۳۰.
۵۶. ابوالقاسم پاینده، *علی ابرمرد تاریخ*، ص ۵۸.
۵۷. فیلیپ حتی، در مورد سیاست عمر در مورد حفظ و نگهداری حجاز از ورود دیگر اقوام به آن می‌نویسد: «اساس نظر عمر این بود که اجازه ندهد در عربستان هیچ‌کس پیرو دینی به جز اسلام باشد، برای حصول به این منظور همه‌ی پیمان‌های سابق را نادیده گرفت و به سال ۱۴ و ۱۵ هجری ضمن کسان دیگر یهودیان خیبر را نیز بیرون کرده، ایشان در اریحا مقام گرفتند و مسیحیانی که در نجران بودند به شام و عراق گریختند.» ص ۲۱۷ و ۲۱۸.
۵۸. طبری، ابن اثیر، ابن سعد، مسعودی و مقدسی به این موضوع پرداخته‌اند.
۵۹. ابن سعد، پیشین، ص ۳۳؛ مقدسی، *البدء و التاریخ*، ص ۸۶۲.
۶۰. محمد محمدی، پیشین، ص ۲۳.
۶۱. محمود ابوریه، *اضواء علی السنة المحمدیه او دفاع عن الحدیث*، ص ۱۵۸ و ۱۵۹.
۶۲. پاینده، پیشین، ص ۵۸ و ۵۹.
۶۳. محمود ابوریه، پیشین، ص ۱۶۰.

۶۴. پاینده، پیشین، ص ۵۷.
۶۵. بنا به روایتی عثمان دست غمادیان یا قمدادیان پسر هرمزان را در قصاص عبیدالله باز گذاشت و می‌توان سکوت حاضران در برابر سؤال قمدادیان که آیا کسی مانع من نخواهد شد را دلیل بر گناهکاری عبیدالله و بی‌گناهی هرمزان قلمداد کرد. اما این اثیر این روایت را ضعیف می‌داند و استدلال می‌کند اگر پسر هرمزان از قصاص گذشت، دیگر دلیلی برای علی عَلَيْهِ السَّلَام نبود که به دنبال قصاص عبیدالله باشد. ابن اثیر، پیشین، ص ۲۲۶ و ۲۲۷.
۶۶. عبیدالله پس از به قتل رساندن هرمزان، جفینه و دختر ابولؤلؤ، توسط سعد بن ابی وقاص زندانی شد تا زمانی که عثمان در وضع او جلسه‌ای تشکیل داد. طبری، پیشین، ص ۳۰۲.
۶۷. ابن سعد، پیشین، ص ۳۵۶.
۶۸. محمد محمدی، پیشین، ص ۲۷.
۶۹. دینوری، پیشین، ص ۲۱۰؛ مسعودی، **مروج الذهب**، ص ۱۷۳۸ آورده که: «تو خون خواه عثمانی در صورتی که خدا خون هرمزان را از تو می‌خواهد».
۷۰. از انصار و به قولی از سوی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یا ابوبکر بر حضرموت ولایت داشت. وی مردی مصمم و بی‌گذشت بود و بر سرگرفتن صدقات بر قبیله اشعث بن قیس کندی، درگیری داشت. بلاذری، پیشین، ص ۱۰۹ و ۱۱۰. در پایان خلافت عمر نیز بر بخشی از یمن امارت داشت. یعقوبی، پیشین، ص ۵۲.
۷۱. طبری، پیشین، ص ۳۰۲ و ۳۰۳؛ ابن اثیر، پیشین، ص ۲۲۶.
۷۲. مقدسی می‌نویسد که عبیدالله بن عمر، دو فرزند از ابولؤلؤ را به قتل رساند. ص ۸۷۰.
۷۳. مسعودی، پیشین، ص ۷۳۶.

منابع:

- ابن اثیر، عزالدین علی، **الکامل فی التاریخ**، ۷ مجلد (بیروت، دارالاحیاء التراث العربی، بی تا).
- ابن اعثم کوفی، محمد بن علی، **الفتوح**، ترجمه‌ی محمد بن احمد مستوفی، چ اول (تهران، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۲ ش).
- ابن خلدون، عبدالرحمن، **مقدمه‌ی ابن خلدون**، ۲ جلد، ترجمه محمد پروین گنابادی، چ پنجم (تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۶ ش).

- ابن سعد، محمد، *الطبقات الكبرى*، ۸ مجلد (بیروت، دارصادر، بی تا).
- ابن طقطقی، محمد بن علی بن طباطبا، *تاریخ فخری*، چ سوم (تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷ش).
- ابوریه، محمود، *اضواء علی السنه المحمديه* (قم، انصاریان، ۱۴۱۶ق/۱۹۹۵م).
- بابن وهوسه، *سفرنامه جنوب ایران*، ترجمه اعتماد السلطنه، چ اول (تهران، دنیای کتاب، زمستان ۱۳۶۳ش).
- بلاذری، احمد بن یحیی، *فتوح البلدان*، تعلیق رضوان محمد رضوان (بیروت، دارالکتب العلمیه، طبعه منشورات ارومیه فی قم، رجب ۱۴۰۴ق).
- پاینده، ابوالقاسم، *علی ایرمرد تاریخ*، چ دوم (تهران، بهجت، ۱۳۵۴ش).
- پیرنیا، حسن و محمد اقبال آشتیانی، *تاریخ مفصل ایران از صدر اسلام تا انقراض قاجاریه*، به کوشش محمد دبیرسیاقی (تهران، خیام، بی تا).
- حتی، فیلیپ، *تاریخ عرب*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، چ دوم (تهران، آگاه، زمستان، ۱۳۶۶ش).
- حسین، طه، *انقلاب بزرگ*، ترجمه احمد آرام و جعفر شهیدی، چ دوم (تهران، علی اکبر علمی، ۱۳۶۳ش).
- حقوقی، عسکر، *فلسفه سیاسی اسلام*، ۲ جلد (بی جا، ۱۳۵۴ش).
- حمیدالله، محمد، *الوثائق السیاسیه*، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، چ اول (تهران، چاپ و نشر بنیاد، ۱۳۶۵ش).
- دائرة المعارف الاسلامیه، ماده التاریخ (بی جا، بی تا).
- دینوری، احمد بن داود، *اخبار الطوال*، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، چ چهارم (تهران، نشر نی، ۱۳۷۲ش).
- زرین کوب، عبدالحسین، *تاریخ مردم ایران*، ۲ جلد، چ دوم (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۸ش).
- سیوطی، جلال الدین، *تاریخ الخلفاء*، تحقیق محمد محیی الدین عبدالحمید، طبعه الاولى (قم، منشورات شریف الرضی، ۱۴۱۱ق/۱۳۷۰ش).
- شهیدی، جعفر، *تاریخ تحلیلی اسلام*، چ دوم (تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۳ش).
- طبری، محمد بن جریر، *تاریخ الامم والملوک*، ۸ مجلد (قاهره، مطبعه الاستقامه، ۱۳۵۷ق).

- عقاد، عباس محمود، *موسوعة الاسلاميه*، ۵ مجلد (بیروت، دارالکتب العربی، ۱۹۷۰ م).
- فرای، ریچارد، *عصر زرین فرهنگ ایران*، ترجمه مسعود رجب‌نیا، چ دوم (تهران، سروش، ۱۳۶۳ ش).
- _____، *تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه*، (تاریخ ایران کمبریج) چ اول (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳ ش).
- قمی، حسن بن محمد، *تاریخ قم*، ترجمه حسن بن علی قمی، تصحیح و تحشیه جلال الدین تهرانی (تهران، توس، ۱۳۶۱ ش).
- کریستین سن، آرتور، *ایران در زمان ساسانیان*، ترجمه رشید یاسمی، چ هشتم (تهران، دنیای کتاب، ۱۳۵۷ ش).
- محمدی، محمد، *تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی*، ۲ جلد (تهران، یزدان، جلد اول، ۱۳۷۲ ش) (توس، جلد دوم، ۱۳۷۵ ش).
- _____، *فرهنگ ایرانی پیش از اسلام*، چ دوم (تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۶ ش).
- _____، *سرگذشت هرمزان*، مجله مقالات و بررسی‌ها، شماره ۹-۱۲، سال ۱۳۶۲ ش.
- مسعودی، علی بن حسین، *التنبیه و الاشراف*، تصحیح عبدالله اسماعیل الصاوی (قاهره، دارالصاوی، بی تا).
- _____، *مروج الذهب و معادن الجواهر*، ۲ جلد، ترجمه ابوالقاسم پاینده، چ چهارم (شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۰ ش).
- مقدسی، مطهرین طاهر، *آفرینش و تاریخ*، ترجمه محمد رضا شفیعی کدکنی، چ اول، (آگه، بهار، ۱۳۷۴ ش).
- نفیسی، سعید، *تاریخ اجتماعی ایران از انقراض ساسانیان تا انقراض امویان* (تهران، دانشگاه تهران، اسفند ۱۳۴۲ ش).
- یعقوبی، احمد بن اسحاق، *تاریخ یعقوبی*، ۲ جلد، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، چ هفتم (تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴ ش).